

برداشتی از ابیات مثنوی دفتر سوم مثنوی از بیت ۴۰۵۳ و غزل شماره ۴۸۰ دیوان شمس مربوط به برنامه ۸۹۵ گنج حضور.

مولانا در دفتر سوم مثنوی از بیت ۴۰۵۳ خصوصیات من ذهنی را بیان می‌کند.

نفس و شیطان، هر دو یک تن بوده‌اند

در دو صورت خویش را بنموده‌اند

مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳

من ذهنی مانع دسترسی انسان به عقل اصیل و دین حقیقی که زنده شدن به زندگیست، می‌شود. نهان در ذهن انسان است و مانند خارپشت حمله میکند و دوباره پنهان می‌شود. راههای مختلفی برای سر برآوردن دارد که همان همانیدگی‌ها و دردهای انسان هستند. در قرآن من ذهنی، خناس خوانده شده به معنی آشکار شونده و بسیار پنهان شونده که نشان دهنده‌ی طبع واکنشگرا و مودی من ذهنی است. مولانا آگاهی می‌دهد بدان که چنین دشمنی در درون داری.

دشمنی داری چنین در سر خویش

مانع عقلست و، خصم جان و کیش

مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۴

من ذهنی خواهنده است. دایما همانیدگیها را میخواهد و در درون انسان عوان یا مامورهایی دارد شامل شهوت و حرص، و از راه این مامورها انسان را سحر میکند.

زان عوان مقتضی که شهوتست

دل اسیر حرص و آز و آفتست

مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۴

زان عوان سر، شدی دزد و تباه

تا عوانان را به قهر تست راه

مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۵

من ذهنی، «طُمطراق» به معنی خودنمایی و نمایش پر سر و صدا دارد. مولانا میگوید مراقب باش که تحت تاثیر این نمایش کاذب قرار نگیری زیرا که نمایش و سر و صدای او از روی ستیزه‌اش با اتفاق این لحظه و در جهت جذب بیشتر نیروی زندگی توست.

طُمطراق این عدو مشنوی، گریز
کو چو ابلیسست در لَجّ و ستیز
مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۷

من ذهنی از گاه کوه میسازد و از کوه کاه. یعنی امری کوچک را در نظر انسان مهم و بزرگ جلوه میدهد و همچنین مقصودی مهم مانند زنده شدن انسان را بی اهمیت جلوه میدهد. چه سحری بزرگتر از این که انسان فضاگشایی و استفاده از خرد زندگی را بی اهمیت بپندارد، زیبایی های اصیل زندگی را زشت، و زشتی‌های من ذهنی را زیبا ببیند.

من ذهنی حقایق را معکوس جلوه میدهد، مولانا از اصطلاح «قلب حقایق» برای بیان این مطلب استفاده میکند. قلب حقایق ریشه تمامی ضرر رسانی های انسان به خودش است، تمامی قضاوتها در من ذهنی، مسئله سازی و دشمن سازی‌ها. دید حضور نه قضاوت میکند و نه مسئله و مانع و دشمن میبندد بلکه با خرد زندگی چالشها را حل میکند.

سِحْر کاهی را به صَنَعَت کُهِ کند
باز کوهی را چو کاهی می‌تند
مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۰

زشتها را نغز گرداند به فن
نغزها را زشت گرداند به ظن
مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۱

کار سِحْر اینست کو دم می‌زند
هر نفس قلب حقایق می‌کند
مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۲

این چنین ساحر درون توست و سِرّ
إِنْ فِي الْوَسْوَاسِ سِحْرًا مُسْتَتِرًا
مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۳

آگاهی از این که در درون من یک مرکز تولید فکر و هیجان وجود دارد که قلب حقایق میکند، بسیار بیدار کننده است. مولانا در ادامه راه چاره را نیز نشان میدهد. او مژده میدهد که در همین عالم سحر من ذهنی، ساحران گشاینده‌ی سحرها هم هستند. آنها دافع و بازکننده‌ی سحر من ذهنی هستند. ابیات مولانا حقیقتاً پادزهر سحر من ذهنی است. ارتعاش ابیات مولانا که ارتعاش زندگی است به همراه آموزش بیدارکننده و روشنگر او، روشن کننده‌ی تاریکی‌ها و از بین برنده‌ی اوهام من ذهنی است.

اندر آن عالم که هست این سحرها

ساحران هستند جادویی گشا

مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۵

گفت او، سحرست و ویرانی تو

گفت من، سحرست و دفع سحر او

مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۸

غزل شماره ۴۸۰ دیوان شمس، پادزهری شیرین و شفابخش برای انسان است. در ابیات این غزل، مولانا داروی شفابخش نور و خرد را بر دل انسان می‌تاباند.

به حق آنکه در این دل به جز ولای تو نیست

ولی او نشوم، کاو ز اولیای تو نیست

مولانا انسان را بیدار میکند از اینکه انسان ولی خداوند یعنی دوست و یار اوست از جنس او و امتداد اوست. دل انسان متصل به فضای گشوده‌ی زندگی است. دوستدار زندگی بودن یعنی به زندگی زنده بودن و روی او را هر لحظه دیدن.

قانون زندگی این است که به جز دوستی خداوند در دل انسان نباشد یعنی هیچ تصویر ذهنی یا همانیدگی در دل انسان نباشد.

قویترین پادزهر که جان انسان را از سحر من ذهنی آزاد میکند، پاک کردن مرکز از دردها و همانیدگیهاست. میگوید جان انسان باید فارغ از غم همانیدگیها و زنده به غم فراق معشوق باشد. دل انسان بیان کننده‌ی عشق و خرد الهی است و چشم درون انسان به نور زندگی میبیند.

مباد چشمم روشن، اگر سقای تو نیست

میگوید امیدم به این است که به عهد الست وفا کنم. هر تصویر ذهنی که در مرکز قرار گرفته را خراب کنم تا غیر از تو در مرکز نباشد.

خراب باد وجودم اگر برای تو نیست

هر زیبایی این جهانی انعکاسی از زیبایی توست و هر پادشاه این جهانی نیاز به تو دارد. دل مرا از سحر من ذهنی که سرگردان شدن در نیازهای کاذب مرکز جسمی است، نجات بده زیرا هر لحظه ای که در سحر من ذهنی گذشت دیگر بر نمی‌گردد و هیچ چیزی جبران محروم شدن از دیدار تو را نمیکند.

قضا نتانم کردن دمی که بی تو گذشت

من آگاهم که فقط از طریق قضا و کن فکان تو آزاد میشوم. و در پایان غزل مولانا در دو بیت روشن و بیدار کننده خطاب به دل انسان میگوید هر تصویر هویت دار را نفی کن و جان ذهنی ات را بباز. مگر روی زیبای معشوق را در این لحظه نمی‌بینی؟ زندگی خواستار زنده شدن توست و تنها دشمن تو من ذهنی خودت هست. از فدا کردن جان مرکز جسمی ات نترس تا به او زنده شوی.

دلا بباز تو جان راه بر او چه می‌لرزی؟

بر او ملرز، فدا کن چه شد؟ خدای تو نیست؟

ملرز بر خود تا بر تو دیگران لرزند

به جان تو که تو را دشمنی و رای تو نیست

با سپاس و احترام

لادن از کانادا